

## به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

مولانا « دیوان شمس » غزلیات

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران

به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

ترازو گر نداری پس تو را زو رهنزد هر کس

یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

تو را بر در نشاند او به طراری که می‌آید

تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد

به هر دیگی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین

که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

بنال ای بلبل دستان ازیرا ناله مستان

میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

بنه سر گر نمی‌گنجی که اندر چشمه سوزن

اگر رشته نمی‌گنجد از آن باشد که سر دارد

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر هواپیش شور و شر دارد

چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه‌ای گشتی

حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد

چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی

که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد